معرفی کتـــاب

تریسی تیرواس و دزد آرزوها

محمدرضا اربابی
مترجم و زبانشناس

«دزد آرزوها» رمانی است به قلم «تریسی تریواس» در ستایش آرزوداری. این اثر روزهایی از زندگی دخترکی آرزومند به نام گریفین را روایت می‌کند که ناگهان خود را در میانهٔ ماجرای سکه‌هایی می‌یابد که پیرزنی آرزودزد آن‌ها را از فوارهٔ آرزوها ربوده است. حال گریفین می‌کوشد آرزوهای به یغمارفته را به صاحبانش برگرداند و در این میان داستانی را رقم می‌زند بس خواندنی. گریفینِ نوجوان به هم‌نسلان خود می‌آموزد که «آینده متعلق به‌کسانی است که زیباییِ رویاهایشان را باور دارند.» او که به ظاهر قربانی حقهٔ پیرزن آرزودزد و وارونگی در برآورده شدن آرزوهایش شده، با شجاعت و تدبیر خود را به یک قهرمان بدل می‌سازد. تریواس را می‌توان نویسنده‌ای نوقلم دانست که «دزد آرزوها» دومین اثر در کل و نخستین اثر ادبی او به‌طور خاص است. او دانش‌آموخته کارشناسی ارشد ادبیات انگلیسی است. نخستین رمان تریواس که یک فانتزی-نوجوان است با استقبال قابل قبولی مواجه شده و نقدها و مرورهای جالب‌توجهی در مورد آن نگاشته شده است. موضوعی که تریواس در این اثر به آن می‌پردازد بدیع است و او توانسته با قلمی جذاب و ماجراجو این موضوع پرکشش را پرداخت کند. وی در پایان هر فصل عباراتی انگیزه‌بخش ارائه می‌کند که می‌تواند در جمع‌بندی ذهن مخاطب سودمند باشد. تریواس به زیبایی هم‌آیی آرزو، تلاش و تدبیر را تصویر می‌کند و اجازه نمی‌دهد مخاطب به ورطهٔ آرزوپروری صرف بیفتد؛ «ما باید پشتکار داشته باشیم و مهم‌تر از همه به‌خودمان اعتماد داشته باشیم.» و بدین ترتیب مرز خیالبافی و آرزوداری را پررنگ می‌کند. ویژگی دیگر «دزد آرزوها» این‌است که در عین فانتزی بودن، گاه به راحتی باورپذیر است. ضمن آنکه تریواس به خوبی از عنصر هیجان برای همراه کردن مخاطب با داستان بهره برده است. توانایی‌های گاه شگفت‌آور گریفین و دل به ماجرازدن‌هایش در برخی صحنه‌ها می‌تواند به انقباض عضلات خواننده منجر شود! درعین‌حال، گریفینِ تریواس این تصویر را در برابر دیدگان خواننده ترسیم می‌کند که «آینده متعلق به‌کسانی است که زیباییِ رویاهایشان را باور دارند.» «دزد آرزوها» را آروشا زاده‌امیدی با ترجمه‌اش برای اولین بار به مخاطب فارسی زبان معرفی کرده است؛ موضوعی که بابت آن باید هم قدردان او بود و هم ناشرش. پذیرش مخاطرات ترجمه و نشر اثری از نویسنده‌ای جدید در ایران ماجراجویی است و به نظر می‌رسد نشر «هیرمند» و مترجم این مخاطرات را پذیرفته‌اند. زاده‌امیدی دانش‌آموخته کارشناسی ارشد مطالعات ترجمه است و پیش از این آثار دیگری در حوزه کودک و نوجوان ترجمه و منتشر کرده است. از آنجا که نگارنده ویراستار اثر دیگری از او با عنوان «بزرگ شدن خواب و خیاله» بوده است، می‌تواند نگاهی منصفانه‌تر به ترجمهٔ وی داشته باشد. این مترجم آشنایی قابل‌قبولی با ظرفیت‌های زبان فارسی دارد و در ترجمهٔ آثار کودک مخاطب را به خوبی مدنظر قرار می‌دهد. در این میان نکته‌ای که به نظر مهم می‌آید، ترجمهٔ عنوان کتاب است. عنوان کتابِ تریواس Whish Stealers است که مترجم آن را به «دزد آرزوها» ترجمه کرده است. با مقایسهٔ ظاهری نیز می‌توان دریافت که ترجمهٔ ارائه شده الگو و مفهوم مدنظر نویسندهٔ اصلی را بیان نمی‌کند. نویسندهٔ اصلی از «دزدان آرزو» صحبت می‌کند و ترجمه از یک «دزد آرزوها». شاید دلیل این انتخاب وجود پیرزن آرزودزد به‌عنوان یکی از شخصیت‌های اصلی باشد. اما با توجه به برخی جملات الهام بخشی که تریواس در کتاب به آن‌ها اشاره کرده و البته رسالتی که به دنبال تبیین آن است، به نظر می‌رسد «دزدان آرزو» مفهومی جامع‌تر را ارائه کرده و می‌تواند عنوان مناسب‌تری برای کتاب باشد. در اینجا به یکی از این جملات اشاره می‌شود: «دزدهای آرزو مردم رو بخاطرِ تلاش کردنشون خجالت زده می‌کنن، ...» یکی از ویژگی‌های ترجمهٔ زاده‌امیدی که در «دزد آرزوها» نیز به چشم می‌آید و بر غنای کتاب افزوده، پیرامتن ارائه شده از سوی مترجم در قالب پاورقی‌هاست. در خصوص پاورقی نوشتن در ترجمه‌ها اختلاف نظرهایی وجود دارد. اما نگارنده بر این باور است که حجم و اهمیت پاورقی ارائه شده است که تعیین می‌کند نویسنده یا مترجم توانسته یا نتوانسته از این ظرفیت بهره ببرد. پیرامتن‌های به‌جا و به‌اندازه در رمان‌های نوجوان با توجه به جذابیت‌هایی که دارند می‌توانند پیوست‌های دانش‌افزایی برای نوجوانان باشند. مترجم «دزد آرزوها» در ترجمهٔ گفت‌وگوها از شکسته‌نویسی در دستور استفاده کرده که به نظر می‌رسد با توجه به مخاطب راهبرد قابل قبولی است. مع الوصف امید است خوانندگان این اثر از خواندنش لذت ببرند.

مترجم رمان «باکره‌ها» در گفت‌وگو با «آرمان ملی»؛

هرقدر هم جنایی خوان باشید از مایکلیدس رکب می خورید!

آرمان ملی- بیتا ناصر: دومین رمان الکس مایکلیدس، نویسنده و فیلمنامه‌نویس بریتانیایی قبرسی به نام «باکره‌ها» روایتی معمایی، جنایی، هیجان‌انگیز و البته کمی عاشقانه است که در محیط پرجنب‌وجوش دانشگاه رخ می‌دهد. داستانی با طرحی محکم که علاوه طرح جنایت، تحقیق، کشف و بررسی مدارک و مستندات برای رسیدن به قاتل، سعی دارد تا توصیفی روشنگرانه از طبیعت پیچیده انسان را ارائه دهد. سامان شهرکی که ترجمه فارسی رمان «باکره‌ها» را از سوی نشر آموت منتشر کرده است و پیش از این تجربه ترجمه آثاری از لورنس دویلرز، الکس مایکلیدس، دیوید کنستانتین و مایکل هریس را دارد، درباره این کتاب می‌گوید: «داستان در ظاهر حول محور زنی میانسال (ماریانا) است که روان‌درمانگر گروهی به حساب می‌آید و البته پیش از بیمارانش، خود در اتفاقاتی از داستان نشان می‌دهد که به خوبی به روانش مسلط نیست.» در گپ‌وگفتی با این مترجم از «باکره‌ها» و حال‌وهوای آثار الکس مایکلیدس پرسیدیم که در ادامه می‌آید.

رمان «باکره‌ها» دومین اثر داستانی الکس مایکلیدس، نویسنده و فیلمنامه‌نویس بریتانیایی-قبرسی‌ست که به تازگی با ترجمه شما راهی بازار کتاب شد. با توجه به اینکه مایکلیدس نویسنده‌ای نسبتا کم‌کار اما پرفروش در حوزه داستان‌نویسی‌ست، ابتدا کمی درباره ویژگی‌ها و مشخصه‌های آثار او توضیح دهید.

مایکلیدس از قبل تجربه‌ای نسبی در نوشتن داشته و با فیلمنامه‌نویسی قلم به دست گرفت. اما ظاهراً خیلی خوب و به‌موقع متوجه شد که با رمان، دست روان‌تری دارد. البته او قبل از شروع کار، مواد لازم را برای بهتر پیاده‌کردن افکار خود بر کاغذ، کسب کرد. آن‌هم به‌واسطه کار و حضور در مراکز روان‌درمانی محافظت‌شده و ارتباط نزدیک با افرادی که خود این ماجراها را از سر گذرانده یا هنوز درگیر آن‌ها بودند. او همچنین در دو کتاب خود موفق شد ترکیبی هیجان‌انگیز از اساطیر یونانی و طرح‌های معمایی-جنایی ایجاد کند که این به تبار قبرسی‌اش برمی‌گردد.

او بسیار دقیق است و برای نوشتن برنامه‌ریزی طولانی‌مدت می‌کند. مکان‌های مختلف را از نزدیک می‌بیند و البته پیش از همه مطالعه دارد. به خوبی با مسائل و نظریات روان‌شناسی آشناست و بدین طریق ایده‌هایش به هیچ‌عنوان مصنوعی به نظر نمی‌رسند. ویژگی بارز دیگر هر دو کتابش غافلگیری‌های عجیبی‌ست که هر قدر جنایی‌خوان و معمایی‌پسند باشید، رکب می‌خورید.

«باکره‌ها»(The Maidens) رمانی کارآگاهی، جنایی، رازآلود و یک تریلر روانشناختی‌ست. از درونمایه و روایت داستان بگویید.

داستان در ظاهر حول محور زنی میانسال (ماریانا) است که روان‌درمانگر گروهی به حساب می‌آید و البته پیش از بیمارانش، خود در اتفاقاتی از داستان نشان می‌دهد که به خوبی به روانش مسلط نیست؛ که این برمی‌گردد به اتفاقات سختی که در زندگی بر سرش آمده و بدترین آنها مرگ تراژیک شوهرش در سفری است که قرار بود رابطه‌شان را بهبود ببخشد. داستان با یک تماس تلفنی شروع می‌شود که از طرف خواهرزاده همین خانم است؛ تماسی پر از ترس و دلهره که خبر قتل دختری جوان در کالج کمبریج را منتقل می‌کند.

ماریانا به طرزی عجیب به دنبال یافتن حقیقت راهی کالج می‌شود و درمی‌یابد که این قتل و اتفاقات ترسناک بعد از آن همه به یکی از اساتید به اسم فوسکا برمی‌گردد و البته گروهی از دختران جوان که زیر نظر او تحت عنوان باکره‌ها فعالیت می‌کنند.

مایکلیدس فارغ‌التحصیل دانشگاه کمبریج است و مدتی به عنوان روان‌درمانگر فعالیت داشته. ماریا آندروس نیز یک درمانگر باهوش است و داستان نیز در کمبریج اتفاق می‌افتد. ارزیابی شما درباره استفاده از موقعیت‌های ملموس برای نویسنده در خلق فضا و موقعیت‌های داستانی چیست؟

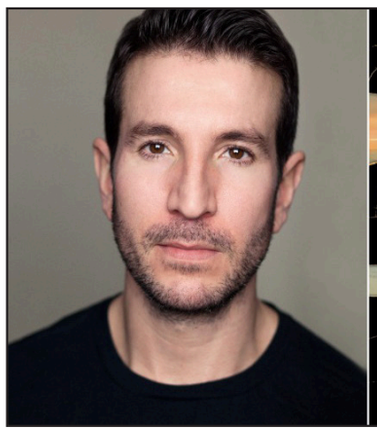

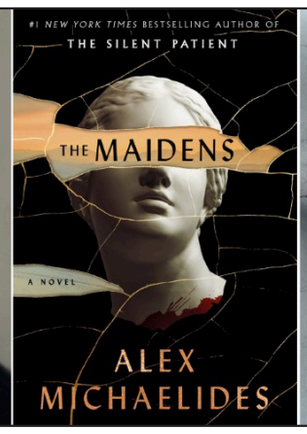

در توصیف اماکن و فضاها بار دیگر مشخص می‌شود که مایکلیدس چه انسان برنامه‌ریز و دقیقی است. مشخصا او چنین فضایی را بارها از نزدیک دیده و در خصوص آن اطلاعات کسب کرده است. از درون داستان هم که ببینیم، این قضیه بر بار نوستالژیک روایتش می‌افزاید و شخصیت اصلی مدام به گذشته پردرد خود بازمی‌گردد.

رمان «باکره‌ها» تریلری روانشناختی در ژانر جنایی‌ست. این در حالی‌ست که از یکسو مایکلیدس سال‌ها در حوزه فیلمنامه‌نویسی فعالیت دارد و از سوی دیگر اقتباس سینمایی کتاب اول او با نام «بیمار خاموش» در شرکت تولید براد پیت در حال ساخت است. تجارب مایکلیدس به عنوان فیلمنامه‌نویس، چه نقشی در فضاسازی و تصویرسازی این رمان ایفا می‌کند؟

به نظر می‌رسد که تجربیات او پیرامون نوشتن در قالب فیلمنامه به شرح و توصیف فضاها و تصاویر ذهنی رمان بسیار کمک کرده است. اون جزئیات را به خوبی می‌بیند و به خوبی انتقال می‌دهد. تقریباً در بخش‌هایی از داستان، چنان تصاویر در ذهن جاگیر می‌شوند که مخاطب به تماشای یک فیلم خیالی می‌نشیند.

مایکلیدس در مصاحبه‌ای عنوان کرد که کتاب «باکره‌ها» در زمان اپیدمی کرونا و در روزهای قرنطینه نوشته شده است. به نظر شما آیا این مساله تاثیری بر نوع روایت و طرز نگاه در این اثر داشته است؟

یکی از مسائلی که همیشه ذهن خودم را درگیر می‌کند همین است. بارها از خودم پرسیده‌ام و می‌پرسم که کرونا تاثیری بر ادبیات معاصر گذاشته؟ و اگر بله، این تاثیر تا چه حد ملموس است؟ شخصاً سعی می‌کنم در نوشته‌های خودم تا حد امکان از این مساله دوری کنم. به نظر مایکلیدس هم حین نوشتن باکره‌ها موفق به ایجاد فضای آرامی برای خود شده و توانسته دنیا را همچنان بدون همه‌گیری تصور کند. کاری که برای خود من بسیار سخت بود. چون در طی روزهای ترجمه این کتاب به‌همراه خانواده سلامی به کرونا گفتیم! اما در پس‌زمینه و با توجه به افزایش میزان مرگ‌اندیشی انسان امروز به‌واسطه پیدایش چنین بیماری‌ای، احساساتی در داستان دیده می‌شود که شاید بتوان آنها را عمیق‌تر دانست و اینکه مرز بین زندگی و مرگ تا این حد باریک می‌شود، به همین امر برمی‌گردد.

همان‌طور که اشاره شد مایکلیدس، نویسنده‌ای بریتانیایی-قبرسی‌ست. برخی معتقدند در آثار او، رد و نشان‌هایی از اسطوره، خصوصا اسطوره‌های یونانی دیده می‌شود. در «باکره‌ها» چنین رگه‌هایی وجود دارد؟

بله، قطعا. من این مساله را با تاکید عنوان می‌کنم و از این حیث مایکلیدس را نویسنده‌ای باهوش می‌دانم. اغلب داستان‌های معاصر با اطلاعات خاصی نوشته نمی‌شوند و در خصوص آنها تحقیق و مطالعه نمی‌شود. اما مایکلیدس از این دسته نیست و برای هر بخش کارش علاوه بر طرح و خیال، اطلاعات دارد.

مراحل انتخاب، ترجمه و انتشار «باکره‌ها» به چه صورتی بود؟

من رمان اول این نویسنده را با عنوان نقاش سکوت ترجمه کردم. شاید اولین نفری بودم که سراغش رفتم. اولین ترجمه من هم بود. ترجمه که تمام شد، بیمار خاموش یا همان نقاش سکوتِ ما در آن‌ور سر و صدایی بلند کرد. اینور هم مترجم‌ها دست به کار شدند. با وجود تمام ترجمه‌های دیگر، احساس می‌کنم در حق ترجمه من جفا شد. به همین خاطر به جای قبول این مساله پیگیر نویسنده شدم و این بار تلاش کردم با کتاب دومش خیلی بهتر و حساب‌شده‌تر پیش بروم. این شد که مشغول شدم و در زمان کمی ترجمه را تمام کردم و تحویل نشر آموت دادم.

و در پایان از آثار در حال ترجمه و یا آماده انتشارتان بگویید.

پیش از باکره‌ها یک رمان دیگر ترجمه کرده بودم با عنوان سرگشتگی که فکر می‌کنم در مراحل آخرش باشد. غیر از آن مشغول ترجمه رمانی جذاب از آلمان هستم که البته ترجمه انگلیسی‌اش چند وقت پیش درآمد و این قضیه را دوباره به هم می‌ریزد. اما مهم نیست. ترجمه‌اش را تمام می‌کنم و برای نشر آموت اگر افتخار بدهند، در نظر دارم.

نگاهی به آثار امیررضا بیگدلی

به بهانه انتشار مجموعه داستان «ما چهار نفر بودیم»

فرهاد فرزان تبار
نویسنده‌ومنتقد

امیررضا بیگدلی به دور از جنجال و هیاهویی که معمولا دامنگیر ادبیات بوده سر در کار خود برده و مشغول آفرینش‌های ادبی خویش است. از این زاویه که به موضوع نگاه کنیم به این نتیجه خواهیم رسید که او با نوشتن در پی پاسخ دادن به یک نیاز درونی است. من بر این باورم اگر نویسنده‌ای واقعاً دچار این نیاز درونی باشد این گونه پاسخگویی از او نویسنده‌ای واقعی خواهد ساخت. امیررضا بیگدلی نویسنده‌ای واقعی است. چون او را با نوشتن در تلاش برای پاسخگویی به همان نیاز درونی می‌بینم. با اینکه می‌دانم هیچ حادثه یا اتفاق غیرمنتظره‌ای در پایان داستان در انتظارم نیست، اما از همان نخستین جمله کششی در من ایجاد می‌شود که به خواندن ادامه بدهم تا به آخرین جمله برسم. در واقع حادثه به تدریج و در طول داستان رُخ می‌دهد. در فکر و در زندگی شخصیت‌ها. از این قرار اغلب وقتی به انتهای داستان می‌رسم درمی‌یابم آدم‌ها ظرفیت‌های تازه‌ای به دست آورده‌اند که دیگر در قالب‌های قدیمی خود نمی‌گنجند. از چالش بین آدم‌های داستان کمتر شگفت‌زده می‌شوم و با نوع برخورد و روابط بین آنان بیشتر احساس همدلی می‌کنم و وقتی دقیق می‌شوم آنان را در اطراف خود می‌بینم. در آپارتمان روبه‌رویی، در خانه کناری، در اداره، در اتوبوس و در همه جا.

داستان‌های امیررضا بیگدلی در اطراف پیکره طبقه متوسط شهری دور می‌زند. قشرهایی که غالباً از امکانات اولیه زندگی برخوردارند. در داستان‌های او آدم‌ها قدرت تحمل دارند و در برابر مصایب و مشکلات می‌ایستند و نیز در مقابل سنت‌های به یادگار مانده از گذشته، دانسته یا ندانسته ایستادگی می‌کنند. در این داستان‌ها نه از شورش خبری هست، نه از برخوردهای خشونت زا. آنچه جریان دارد زندگی با تمام صورتک‌هایش، خوبی‌ها و بدی‌ها، زشتی‌ها و زیبایی‌هاست. اما مهم‌ترین نکته واکنش آدم‌ها در برابر این کنش‌هاست. آدم‌هایی که از صبر و تحملی منطقی برخوردارند و تعاملاتشان شایسته یک انسان به معنی واقعی آن است. و جذابیت داستان‌ها هم در همین چیزهاست. چیزهایی به ظاهر ساده اما آنقدر پیچیده که ارکان زندگی اجتماعی بر آنها استوار می‌شود. چیزهایی ظاهراً پیش‌پاافتاده که اغلب بی‌اعتنا از کنارشان عبور می‌کنیم. اما در بی‌موقع‌ترین زمان ممکن، سد راه ما می‌شوند. هوس‌ها و خواسته‌هایی کوچک که گاه جای بزرگی از زندگی را اشغال می‌کنند.

من وقتی شروع کردم به خواندن مجموعه آثار بیگدلی البته بدون در نظر گرفتن توالی تاریخ چاپ آنها، از قدرت داستان گویی، شناخت عمیق عناصر داستان، کالبد شکافی روابط بین انسان‌ها، و انسان‌ها و اجتماعی که در آن به صورت‌های مختلف مورد آزار قرار می‌گیرند و سرخورده می‌شوند و نیز نوشتن جمله‌های درست و درمان واقعاً شگفت زده شدم. در داستان‌های بیگدلی آدم‌ها در فرایند داستان و سپری شدن زمان به فضاهای جدیدی وارد می‌شوند که به واسطه آن تحولی در دیدگاه آنان پدید می‌آید. حالا یا به اجبار مانند شوهر سمانه در داستان «زیادی سخت نگیر سمانه» و یا ناخواسته مانند فریدون در داستان «گلخانه».

دیگر اینکه عنصر طنز نیز گاهی در داستان‌های بیگدلی وارد می‌شود. البته در زمان و مکان درست و با شدت و ضعفی معقول. یکی از جذاب‌ترین لحظه‌های این طنز را می‌توان در پایان داستان «حالا مگر چه می‌شود؟» دید. بیگدلی فن روایت را خوب می‌داند. اینکه چطور خواننده را جمله به جمله با خود همراه کند و در انتها چیزی به خواننده می‌دهد که پیش از آن نداشته. انکار نمی‌کنم در اولین داستانی که از این نویسنده خواندم، یعنی «جایی که ماهی‌ها به قلاب می‌افتند» از مجموعه «آن سال سیاه» تا صفحه آخر در انتظار وقوع حادثه و پایانی تلخ بودم، اما هیچ اتفاق غیرمنتظره‌ای روی نداد و من نه تنها از خواندن داستان پشیمان نبودم بلکه احساس خوبی داشتم، حادثه رخ داده بود، همان طور که رودخانه بعد از دربرگرفتن افسانه و نازنین دیگر آن رودخانه قبلی نبود، آن دو زن نیز، آن دو زن قبل از تن سپردن به آب‌های سرد نبودند. چنانکه صبح روز بعد وقتی مجید از کوه برگشت قطعاً آن مرد شب قبل نبود.

یکی از مشخصه‌های داستان‌های بیگدلی توجه به مسایل و درگیری‌های ذهنی آدم‌ها در رابطه با یکدیگر و یا شرایط اجتماعی موجود است. شما اگر در محیط زندگی خود احساس آرامش نکنید قطعاً در بهترین حالت آن را ترک می‌کنید. به ویژه اگر در بند گرفتاری‌های خانه و خانواده نباشید. مونولوگ چهار نامه از مجموعه «اگر جنگی هم نباشد» درددل‌های جوانی است به دوستش؛ جوانی که با هزار بدبختی و فلاکت خودش را به آن طرف آب رسانده و آرزو دارد طبق استاندارد رایج در آن جوامع به زندگی خود معنی و شکل تازه‌ای بدهد. داستان اینجا تمام نمی‌شود. او دوستش را هم به انجام این کار تشویق می‌کند و می‌کوشد در حد توان راه و چاه را به او نشان بدهد. شخصیت راوی این داستان از معدود شخصیت‌های داستان‌های بیگدلی ست که تصمیمی قاطع برای زندگی خود می‌گیرد وگرنه دیگر افراد در زمان اضطرار وضعیت، در یک نوع سردرگُمی و عدم توانایی لازم در انتخاب سریع و قاطع هستند. این سردرگُمی در داستان «پیش از این» از مجموعه «آدم‌ها و دودکش‌ها» در رویا و واقعیت جریان می‌یابد و شخصیت داستان از واقعی بودن هر چیز و هر کسی به تردید می‌افتد حتی خودش. اما در داستان «باتلاق» از مجموعه «چند عکس کنار اسکله» که به نظر من از بهترین کارهای بیگدلی ست با این که فرد به خود به عنوان موجودی انسانی آگاه است در شرایطی گرفتار می‌شود که هیچ راه گریزی از آن ندارد گرچه به اجبار اما کم‌کم تسلیم شرایط حاکم بر خود و پیرامون خود می‌شود. نکته جالب در این داستان این است که افراد دیگر با اینکه می‌دانند فرو رفتن در باتلاق ممکن است سرنوشت ناچار آنان هم باشد باز مانند مسخ شدگان تنها نگاه می‌کنند. به هرحال اغلب درمی‌مانم که آیا دارم با این شخصیت‌ها همذات پنداری می‌کنم یا آنان واقعاً تکه‌هایی از روح من هستند. تکه‌هایی پراکنده در آدم‌های دیگر. آنانی که کمی از ما را زندگی می‌کنند و ما گاهی کمی از آنان را. بیگدلی با نثری روان و بی‌عیب و نقص ما را به دنیاهای تازه‌ای می‌برد؛ در همین نزدیکی‌ها؛ در خودمان و در اطرافیانمان. در ادامه می‌خواهم به این نتیجه برسم که بیگدلی راه خود را پیدا و هموار کرده است؛ شیوه نگارش و سبک و اسلوب داستان‌نویسی منحصر به خود را بنا کرده، فارغ از این واقعیت که به هرحال همیشه تاثیر و تاثر از استادان قبلی وجود دارد.

آثار بیگدلی را باید در کنار آثار دیگر نویسندگان معاصر فارسی زبان و در چارچوب ملاحظات فرهنگی، اجتماعی و سیاسی ایران مورد نقد و تحلیل و بررسی قرار داد نه با آثار نویسندگان جهانی. و از همه مهمتر، یک داستان یا یک کتاب به تنهایی نمی‌تواند تعیین کننده سرنوشت ادبی یک نویسنده باشد. شاید بهتر باشد تمام آثار یک نویسنده را در کلیتی یکپارچه مورد بررسی قرار دهیم و بگذاریم نور از منشور عبور کند تا جزییات به خوبی دیده شوند. دیگر اینکه توجه کنیم نویسنده ایرانی در خانه زبان فارسی به دنیا آمده و رشد کرده. زبان و ادبیاتی که به رغم دیرسالی محدود به محدوده‌ای کوچک در این دنیاست. زبانی که جهانی نیست گرچه در دو سه کشور به آن تکلم می‌شود. زبان فارسی جهانی نیست، اگرچه چهره‌هایی جهانی دارد مثل فردوسی یا سعدی و حافظ و یا مولوی و خیام. طبیعتاً آثار بیگدلی مانند دیگر نویسندگان ایرانی فراز و فرودهایی داشته و احتمالاً باز هم خواهد داشت. شاید هنوز بهترین اثر خود را ننوشته باشد اما تا این لحظه جای خود را در میان نویسندگان نامدار چند دهه اخیر باز کرده است.

«ما چهار نفر بودیم»
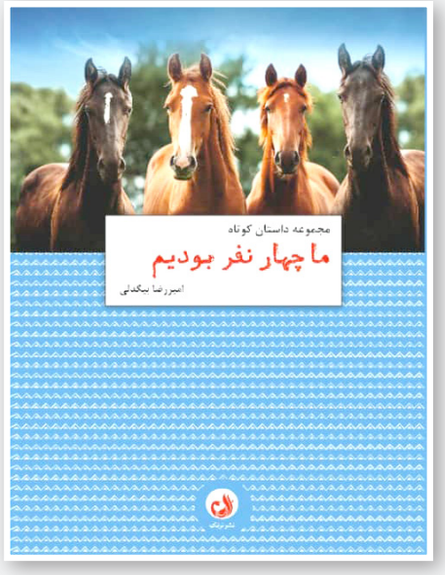
این کتاب اتفاق تازه‌ای در بین دیگر آثار او نیست. اصولا آثار داستانی او از همان اولین کتاب با شیبی ملایم رو به اعتلا در حرکت بوده است. در واقع از بین مجموعه‌های او نمی‌توان یکی را به عنوان بهترین برگزید. بهترین داستان‌ها در مجموعه‌های مختلف پراکنده هستند. «ما چهار نفر بودیم» هم از این قاعده مستثنی نیست. آدم‌ها همان آدم‌های همیشگی هستند. آدم‌هایی که پاهایشان روی زمین است و سرهایشان هم در آسمان دنبال چیزی نمی‌گردد و مثل همیشه نزدیک شدن و لمس مسائل، مصایب، درد و رنج و شادی آنان دغدغه اصلی داستان است. شروع خوب، جمله‌های روان و سالم که به خوبی از عهده روایت برمی‌آیند و کشش و تعلیق که مثل نخی نامریی از لابه‌لای واژه‌ها عبور می‌کند تا خواننده داستان را تا پایان همراهی کند و پایان داستان‌ها در این مجموعه هم، چون مجموعه‌های قبل تکان دهنده و غافلگیر کننده نیست اما موثر و به یاد ماندنی ست که این امر به نظر من از ویژگی‌های ممتاز نویسندگی بیگدلی است. بازآفرینی آدم‌های واقعی از شخصیت‌های داستان افرادی می‌سازد که هر لحظه به هر طرف نگاه کنیم آنان را در قامت برادر، خواهر، والدین، همسر، فرزند و همسایه و... می‌بینیم و نتیجه این بازآفرینیِ واقعیت و امر، منجر به آشنا پنداری می‌شود. که خیلی سریع خواننده را به خود جلب می‌کند. در اولین داستان همان زن و شوهر همیشگی را می‌بینیم. این بار از زاویه‌ای دیگر. زن دچار وسواس وزن و اعتماد به ترازو مکانیکی قدیمی خود شده و مرد سعی می‌کند اعتماد او را به ترازوی دیجیتالی که وزن را درست تر نشان می‌دهد جلب کند پس ترازو قدیمی را به تعمیرگاه می‌برد چون وزن را کمتر نشان می‌دهد، اما زن قبول نمی‌کند زیرا ترازوی قدیمی بعد از تعمیر مثل ترازوی دیجیتالی عدد دلخواه او را نشان نمی‌دهد. درنهایت مرد تسلیم وسواس زن می‌شود ترازوی عقربه‌ای را می‌آورد زن روی آن می‌ایستد و مرد عقربه را روی عدد دلخواه زن تنظیم می‌کند. در پایان داستان زن با فریب خود و همکاری و همراهی شوهر به آرامش دست می‌یابد و ماجرا ختم به خیر می‌شود. در این داستان نویسنده با قرار دادن شخصیت‌ها در موقعیتی غیرمتعارف، واکنش آنان را در آن وضعیت خاص به خواننده منتقل می‌کند بی آنکه بکوشد در این انتقال نظر خود را تحمیل کند. در داستان «شجره نامه» و داستان «یک حبه قند» بار دیگر به موضوع والدین سالخورده و تعامل فرزندان با آنان روبه‌رو می‌شویم. با این موضوع گسترده اجتماعی قبلا در دیگر داستان‌های نویسنده آشنا شده‌ایم از جمله داستان بسیار درخشان «گلخانه» در مجموعه «آن سال سیاه» فرزندانی که به شرایط و خواسته‌ها و نیز درگیری‌های عاطفی والدین کهنسال خود که بعضا دچار فراموشی هستند احترام می‌گذارند و تن می‌دهند به مدارا با آنان بی‌آنکه هزار و یک دلیل بیاورد و به خواننده بقبولاند که این وظیفه ذاتی فرزندان است. در پایان داستان خواننده خود به این باور می‌رسد که در مواردی چنین باید جزیی از راه‌حل مساله بود نه خود مساله. بیگدلی در داستان‌هایش به ندرت تن به اشاره مستقیم به حوادث اجتماعی می‌دهد. شاید «فاتحه‌ای برای زندگان» تنها مورد باشد. در حال حاضر نمونه دیگری به یاد ندارم. باز گفت قتل دختری نوجوان به دست پدر در یکی از شهرهای شمالی. هر چند اشاره به این موضوع در پایان بندی داستان نقش اساسی دارد، که آن، هم‌ذات پنداری زن داستان با مرد قاتل است. در داستان «ما چهار نفر بودیم» که عنوان کتاب هم از آن گرفته شده خواننده با فرود تدریجی یک نسل روبه‌رو می‌شود. نسلی که به رغم تلاش و سرسختی برای غلبه بر شرایط ناهموار تنها شاهد ناکامی در برخی عرصه‌های زندگی است. بیگدلی آگاهانه از کنش‌های سیاسی جامعه و پرداختن به آن فاصله می‌گیرد. اما برخورد خود را معطوف می‌کند به مسائلی که از این کنش‌ها در روابط بین آدم‌ها و آدم‌ها و جامعه به وجود می‌آید. تاثیر فراز و فرودهای سیاسی و اقتصادی جامعه به هر حال در تعامل افراد با یکدیگر خود را نشان می‌دهد و چه جایی بهتر از داستان برای باز گفت و بازنمایی آن. آن هم داستان کوتاه که با حوصله این زمانه عجول سازگارتر است. و آخرین نکته اینکه بیگدلی پشت هیچ متن غیرمتعارفی پنهان نمی‌شود. خواننده را با متنی که در مقابلش قرار داده مرعوب نمی‌کند و یا به تحسینی از روی درماندگی در برابر آن وادار نمی‌سازد. نویسنده نخ روایت را می‌گیرد و پیش می‌رود. از تکنیک‌های عام و خاص نویسندگی بهره می‌برد و در نهایت جزیی از روند رو به رشد داستان نویسی امروز ایران می‌شود.